

## نسبت دینداران با علم

نوشته ی: ریچارد داوکینز

ترجمه ی امیرغلامی

گردآوری: شارمین مهرآذر

[Sh.mehrazar@gmail.com](mailto:Sh.mehrazar@gmail.com)

دیدگاه های دینداران در مورد علم را می توان به سه دسته ی اصلی تقسیم بندی کرد. من این سه دیدگاه را "هیچ-ندانی"، "همه چیز-دانی"، و "عدم رقابت" می نامم. ابتدا با دیدگاه آخری شروع می کنم که بیشتر باب طبع الاهیون امروزی است. طرفداران دیدگاه "عدم رقابت" به درستی باور دارند که دین نمی تواند در قلمرو علم با آن رقابت کند. به نظر اینان هیچ رقابتی میان علم و دین وجود ندارد، زیرا این دو در مورد امور کاملاً متفاوتی هستند. اکنون می بینیم که توضیح انجیل (و همچنین قرآن.م) در مورد منشاء جهان (منشاء حیات، تنوع گونه های جانداران، منشاء انسان) کلاً غلط از آب در آمده است. طرفداران "عدم رقابت" با این هیچ مشکلی ندارند: به نظر آنان بسی ساده اندیشانه، و نهایت کج سلیفگی است که بپرسیم آیا داستان های انجیلی حقیقت دارند؟ این دسته می گویند: البته که این داستان ها به بیان تحت اللفظی کاملاً عاری از حقیقت اند. دین و علم بر سر یک قلمرو با هم در رقابت نیستند. در مورد چیزهای مختلفی سخن می گویند. هر دو درست اند، اما درستی شان از انواع متفاوتی است.

"هیچ-ندانی" ها، یا بنیادگرایان، به گونه ای صادق تر اند. این گروه با تاریخ سر جنگ ندارند، و می پذیرند که تا همین اواخر یکی از کارکردهای اصلی دین، پاسخ دادن به سئوالات علمی بوده است: تا چگونگی ایجاد جهان و حیات را توضیح دهد. از نظر تاریخی، اغلب ادیان یک کیهان شناسی و زیست شناسی برای خود داشته اند، یا حتی جز اینها نبوده اند. من شک دارم که اگر امروزه از مردم در مورد توجیه شان برای وجود خدا پرسید، دلیل اصلی شان علمی باشد. به نظر من، اغلب مردم فکر می کنند که برای توضیح پیدایش جهان، و به خصوص پیدایش حیات، به خدا نیاز دارند. آنها اشتباه می کنند، اما این جهل زاده ی نظام آموزشی مان است.

این گروه طرفدار "هیچ-ندانی" دین همچنین بدین خاطر با تاریخ در آشتی هستند که نمی توان از نتایج علم در مورد دین گریخت. جهانی با وجود خدا بسیار متفاوت با جهانی بدون خداست. فیزیک یا زیست شناسی در جهانی که خدا باشد فرق می کند. به همین خاطر است که اغلب ادعاهای اصلی دین علمی هستند. دین یک نظریه ی علمی است. گاهی مرا متهم می کنند که برخوردی متکبرانیه و فاقد تحمل با آفرینش گرایان دارم. البته تکبر صفت نامطلوبی است، و من باید از اینکه متکبر شمرده شوم، بیزار باشم. اما هر چیزی حدی دارد! در دوره ی دانشجویی برای اینکه به من نشان دهند که دانشجوی تخصصی رشته ی تکامل بودن چه حسی دارد، از من خواستند که یک رشته بحث با آفرینش گرایان داشته باشم. وضعیت من با این مثل این وضع بود: فرض کنید شما یک دانشجوی تاریخ باشید که عمری

را صرف مطالعه ی تاریخ روم، با همه ی جزئیات مفصل اش کرده است. حال کسی از راه برسد که مثلاً مدرکی در مهندسی دریا یا موسیقی دارد، و بکوشد با شما بحث کند که رومی ها هرگز وجود نداشته اند. آیا تحمل این مطلب و فروخوردن عصبانیت خود را دشوار نخواهید یافت؟ آیا چنین برخوردی کمی متکبرانه نمی نماید؟

گروه سوم، یعنی "همه چیز-دانی" ها (که من این لقب نامهربانانه را به خاطر دیدگاه پدرسالارانه شان به آنها داده ام)، فکر می کنند که دین برای مردم خوب است، چه بسا برای جامعه هم مفید باشد. شاید خوبی آن بدان خاطر باشد که آنان را در برابر مرگ یا مصیبت تسلی می دهد، و یا بدین خاطر که یک نظام اخلاقی فراهم می کند. در این دیدگاه، اینکه آیا عقاید دینی حقیقتاً درست اند یا نه، اهمیتی ندارد. به نظر اینان، شاید خدایی در کار نباشد؛ ما مردمان تحصیل کرده می دانیم که برای هیچ کدام از اعتقادات دینی شواهد مؤید دقیقی وجود ندارد. تا چه رسد به باورهایی مثل باکرگی مریم یا ظهور مجدد مسیح. اما عوام الناس به خدایی نیاز دارند که آنها را از تبه کاری باز دارد یا تحمل غم و غصه ها را برایشان آسان کند. این مسئله ی جزئی که احتمالاً خدایی در کار نیست، در برابر فواید عظیمی که دین برای جامعه دارد رنگ می بازد. من در مورد این گروه "همه چیز-دانی" سخن بیشتری نمی گویم چون آنها هیچ ادعایی در مورد صحت علمی داشتن دین ندارند.

آیا خدا یک آبررسمان است؟

اکنون به طرفداران "عدم رقابت" بازگردیم. البته برهانی که آنها پیش می نهند شایسته ی بررسی است، اما به نظر من شایستگی آن چندان بیشتر از دیدگاه آن دو گروه دیگر نیست. خدا پیرمردی نیست که با ریش سفید در آسمان ها نشسته باشد. خوب، پس چیست؟ در اینجا است که لفظ پردازی ها شروع می شود. توضیح اینکه خدا چیست شکل های کاملاً مختلفی می یابد: "خدا آن بیرون نیست، او در درون همه ی ماست". "خدا مبنای هستی است". "خدا ذات حیات است". خدا همان جهان است." "آیا شما به وجود جهان باور ندارید؟" "البته که به وجود جهان باور دارم." "پس به خدا هم باور دارید." "خدا عشق است، آیا به عشق باور ندارید؟" "خوب، پس به خدا هم باور دارید." وقتی فیزیک دان های جدید در مورد پرسش هایی مانند اینکه چرا بیگ بنگ رخ داد، چرا قوانین فیزیک این چنین هستند و نه جور دیگر، اصلاً چرا این جهان وجود دارد، و مانند این ها برمی خورند، کمی متمایل به رازورزی می شوند. گاهی فیزیک دان ها به این پاسخ متوصل می شوند که یک هسته ی باطنی راز هست که قابل فهم نیست، و چه بسا هرگز نتوان آن را دریافت؛ و بعد ممکن است بگویند که چه بسا این هسته ی باطنی راز، نام دیگر خدا باشد. یا به بیان استیون هاوکینگ، اگر ما از این امور سر در بیاوریم، شاید "بدانیم که در ذهن خدا چه می گذرد."

مشکل اینجا است که خدا به این معنای پیچیده ی فیزیک دان ها هیچ شباهتی با خدای انجیل یا هر دین دیگری ندارد. اگر فیزیک دانی بگویند که خدا نام دیگر ثابت پلانک است، یا یک آبررسمان است، سخن او را تعبیر استعاری این مطلب تلقی می کنیم که می گوید سرشت ابررسمان ها یا مقدار ثابت پلانک رازی است عمیق. آشکار است که این مطلب هیچ ربطی به موجودی ندارد که آمرزنده ی گناهان است، که به دعاها گوش فرا می دهد، که می گوید باید از ساعت 5 روزه را شروع کرد یا ساعت 6، که آیا باید دستمال سر کرد یا تسبیح دست گرفت؛ و هیچ ربطی به موجودی ندارد که قادر است برای کفاره ی گناهان فرزندش، قبل و بعد از تولد، او را به مجازات مرگ محکوم کند.

## انجیل افسانه ای

همین مطلب در مورد اینهمان دانستن بیگ بنگ کیهان شناسی جدید با اسطوره ی آفرینش نیز صادق است. شباهت میان برداشت های پیچیده ی فیزیک نوین و اسطوره های آفرینش بابلیان و یهودیان که ما امروزه به ارث برده ایم به غایت سطحی است. طرفداران "عدم رقابت" در مورد بخش هایی از متون مقدس و آموزه های دینی که روزگاری حقایق بی چون و چرای علمی محسوب می شد، چه می گویند؟ در مورد پیدایش جهان، پیدایش حیات، معجزات جورواجور عهدعتیق و عهدجدید، بقای پس از مرگ، و باکره ی زاینده چه می گویند؟ در نظر طرفداران "عدم رقابت"، اهمیت این مطالب بیش از افسانه های اخلاقی، از قبیل افسانه ی اوزیپ هانس کریستین اندرسون نیست. هیچ اشکالی در این دیدگاه نیست، اما مشکل اینجاست که آنان تقریباً هرگز نمی پذیرند که چنین رویکردی را پیش گرفته اند.

برای مثال، من اخیراً سخن روحانی اعظم یهودی، سر ایمانوئل جاکوبوویت، را در مورد زشتی راسیسم (نژادپرستی) می شنیدم. راسیسم زشت است، و باید علیه آن قوی تر از آنچه که این عالی جناب می گوید استدلال کرد. به بیان ایشان، چون آدم و حوا نیاکان مشترک همه ی انسان ها هستند، پس همه ی آدمیان به نژاد واحدی تعلق دارند، که همان نژاد آدم ابوالبشر باشد، پس راسیسم زشت است. اگر ایشان طرفدار "عدم رقابت" بود، باید با داستان آدم و حوا هم همان برخوردی را می داشت که با ما با دیگر داستان ها داریم. کسی با رجوع به داستان جک و لوبیای سحرآمیز یا سیندرلا نمی کوشد به موعظه ی اخلاق حسنه بپردازد. احساس من این است که روحانیون چنان به داستان های انجیلی عادت کرده اند که تفاوت میان حقیقت و افسانه را به فراموشی سپرده اند. درست مثل بینندگان تلویزیونی که وقتی قهرمانی در سریال کماندار می میرد برای هم پیام تسلیت می فرستند.

## ارث بری دین

سخن ام را با بازگشت به علم به پایان می برم. اغلب می شنویم که طرفداران "عدم رقابت" می گویند که گرچه هیچ شاهدهی برای اثبات وجود خدا وجود ندارد، اما هیچ شاهدهی هم برای نفی وجود او نیست. پس بهتر است چشمان خود را باز نگه داریم و اگنوستیک (لادری) بمانیم.

در نگاه نخست، چنین می نماید که این موضع جای چون و چرا ندارد، دست کم اگر آن را به معنای محدود قمارباز پاسکال تعبیر کنیم. اما با تعمق بیشتر می بینیم که این بیشتر به یک مفر می ماند چون همین مطلب را در مورد بابانوئل و پلنگ صورتی هم می توان گفت. شاید در ته باغ، پلنگ صورتی خانه داشته باشند. هیچ شاهدهی در میان نیست، اما نمی توانید ثابت کنید که چنین چیزی درست نیست. پس آیا باید در مورد پلنگ صورتی لادری باشید؟

مشکل استدلال اگنوستیک این است که می توان آن را در مورد همه چیز بکار برد. بی نهایت موجود را می توان فرض کرد که نتوان به طور مثبت وجود آنها را نفی کرد. مردم به وجود اغلب آنها باور ندارند. کسی باور ندارد پریان، تک شاخ ها، اژدها، بابانوئل و غیره وجود داشته باشند. اما اغلب مردم به وجود خدای خالقی باور دارند، خدایی که با همه ی ساز و برگ دینی دیگر از والدین شان به ارث می برند. گمان می کنم دلیل اینکه اغلب مردم، با وجودی که همگی از گروه "هیچ-ندانی" ها نیستند، با این حال احساس می کنند که تکامل داروینی به قدر کافی گسترده نیست که همه چیز را در مورد حیات توضیح دهد. به عنوان یک زیست شناس، تنها می توانم بگویم که هرچه بیشتر در مورد حیات و تکامل بخوانید و آنچه را که معلوم شده مطالعه کنید، این احساس بیشتر زایل می شود. نکته ی دیگری که می خواهم

بیافزایم این است که هرچه بیشتر اهمیت تکامل را دریابید، بیشتر از موضع اگنوستیک (لاادریانه) به موضع بیخدای (بیخدایانه) رانده می شوید. طبیعتاً احتمال وقوع چیزهای پیچیده، و از نظر آماری بعید کمتر از احتمال وقوع رخدادهای ساده و محتمل است.

زیبایی شگرف نظریه ی تکامل داروین این است که توضیح می دهد که چگونه موجودات پیچیده و دشوار، با گام های تدریجی از آغازی ساده و بسیط پدید آمده اند. ما تبیین خود را از آغازی بی نهایت ساده شروع می کنیم، که هیدروژن خالص و مقدار عظیمی انرژی باشد. و تبیین علمی داروینی ما را با یک سری گام های تدریجی و کاملاً مشخص به زیبایی خیره کننده و پیچیدگی حیات می رساند. فرضیه ی رقیب، یعنی اینکه حیات توسط یک خالق ماوراءطبیعی آغاز شده است، نه تنها زاید، بلکه بسیار نامحتمل است. این فرضیه، و هرگونه استدلالی که زمانی به نفع آن بوده، امروز به بن بست رسیده اند. چرا که خدایی که شایسته ی نام خدایی باشد، باید موجودی با هوش بی نهایت باشد، یک ذهن متعالی، هستنده ای که احتمال وجودش به غایت اندک است – حقیقتاً بودن اش بعید است. حتی اگر فرض وجود چنان هستنده ای همه چیز را توضیح دهد (که ما نیازی به چنین فرضی نداریم)، کمکی از دست این فرضیه بر نمی آید چون خود معمای بزرگتری را روی دست مان می گذارد. علم توضیح می دهد که چگونه پیچیدگی (مسئله ی دشوار) از سادگی (مسئله ی ساده) ایجاد شده است. فرضیه ی وجود خدا هیچ توضیح ارزشمندی برای هیچ پدیده ای نیست، زیرا صرفاً آن چیزی را فرض می گیرد که قرار است توضیح دهیم. فرض سختی می کند تا مسئله ی سختی را توضیح دهد، و مسئله را رها می کند. نمی توانیم ثابت کنیم که خدا وجود ندارد، اما می توانیم با اطمینان نتیجه بگیریم که وجود داشتن اش بسیار بعید است.